

بررسی روابط خسروپرویز با شهربراز بر اساس منابع تاریخی و شاهنامه

اکبر نحوی* سمیه نبوی**

دانشگاه شیراز

چکیده

شهربراز یکی از فرمان‌دهان نامدار عصر خسروپرویز است که سال‌ها با امپراتور روم (بیزانس) جنگید و پیروزی‌های شایانی به دست آورد؛ از جمله اورشلیم را گرفت و صلیبی را- که به اعتقاد مسیحیان، عیسی مسیح بر آن مصلوب شده بود- به تیسفون، پایتخت شاهنشاهی ایران، فرستاد. وی سپس مصر و لیبی را در سال ۶۱۴م تسخیر کرد و پس از چند سده، دوباره قلمرو ایران را به گستردگی زمان هخامنشیان رساند؛ اما دیری نباید که روابط وی با خسرو به تیرگی و جدال انجامید که نتایج آن در فروپاشی سلسله‌ی ساسانیان بی‌تأثیر نبود. با تأمل در روایات مورخان در خصوص روابط خسرو با شهربراز، می‌توان استنباط کرد که گزارش شاهنامه، از روایت‌های دیگر جامع‌تر و پذیرفتنی‌تر است. بر اساس شاهنامه، عامل اصلی و مهم روی‌گردانی شهربراز از خسروپرویز، گنج‌اندوزی خسرو و خراج‌های گرانی بوده که در نتیجه‌ی جنگ‌های مستمر و بی‌حاصلش، بر دوش مردم می‌گذاشته است. شهربراز که سال‌ها برای خسرو جنگاوری کرده است، هنگامی که رنج و درد مردم و تفرعن و خودکامگی خسرو و نپذیرفتن تقاضاهای صلح هراکلیوس را مشاهده می‌کند، ماندن در اردوی خسرو را خردمندانه نمی‌بیند و ضمن گراییدن به مسیحیت، تصمیم به سرنگونی خسرو می‌گیرد.

واژه‌های کلیدی: جنگ‌های ایران و روم، خسروپرویز، شهربراز، هراکلیوس.

* دانشیار زبان و ادبیات فارسی akbar.nahvi@yahoo.com (نویسنده‌ی مسئول)

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی nabavi.somayeh@yahoo.com

۱. مقدمه

سال‌های فرمانروایی خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸ م) یکی از ادوار مهم تاریخ ایران باستان به شمار می‌رود. در این دوران، با آن‌که در اندک مدتی قلمرو ساسانیان تا سرحد امپراتوری هخامنشی گسترش یافت، زمینه‌های اضمحلال آن نیز در شرف تکوین بود و با مرگ خسرو، هرج و مرجی شگفت برای تصاحب تاج و تخت، بر ایران حاکم شد و دیری نپایید که با هجوم مسلمانان، شیرازه‌ی این سلسله از هم گسیخت.

تقریباً همه‌ی سال‌های پادشاهی خسرو با جنگ و خون‌ریزی سپری شد که از آن جمله می‌توان به وقایع زیر اشاره کرد: نبردهای خسرو با بهرام چوبین؛ گریختن او به روم و بازگشتش به ایران و سرانجام به‌قتل‌رسیدن بهرام چوبین (۵۹۱ م)؛ کشته‌شدن بندوی و بسطام (دایی‌های خسرو) که برای به تخت رسیدن خسرو جان‌فشانی کرده بودند؛ نبردهای طولانی خسرو با رومیان (از ۶۰۲-۶۲۷ م) و به تحلیل رفتن قوای نظامی ایران؛ جنگ ذوقار و کشته‌شدن دو تن از فرمان‌دهان خسرو به نام‌های «هامرز» و «جلابزین» (۶۱۱ م)؛ کشته‌شدن «نعمان بن منذر لخمی» به فرمان خسرو و نابود شدن دودمان لخمیان (۶۱۴ م). گزارش مورخان درباره‌ی جزئیات این حوادث، خسرو را پادشاهی «ضعیف النفس، خودپسند، ستمکار، شهوتران و حق‌ناشناس» تصویر می‌کند (پیرنیا، ۱۳۸۶، ج ۳: ۲۵۰۱) که بی‌خردی‌های او سرانجام موجب نابودی سلسله‌ی ساسانی شد. درباره‌ی حوادث عصر خسرو علاوه بر گزارش رسمی *خداوندنامه* که در *شاهنامه* و بعضی منابع تاریخی منعکس است، چند کتاب جداگانه نیز نگاشته شده که از میان آن‌ها می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره کرد:

۱. کتاب *بهرام چوبین در سرگذشت پرماجرایی بهرام با خسرو پرویز؛ بیهقی* در این‌باره می‌گوید: «پس از کشته شدن بهرام و استوار شدن حکومت خسرو، به دستور او این کتاب را نوشتند؛ ولی خسرو، مقدمه‌ی آن را نپسندید. آن‌گاه فرزند یکی از دبیران، نگارش دیباچه را به عهده گرفت که مورد پسند واقع شد و خسرو بر پایه و منزلت آن فرزند افزود.» (بیهقی، ۱۹۰۲: ۴۸۱) بیهقی سپس چند سطر از آن دیباچه را که به نثری آراسته و مسجع است، نقل می‌کند. به گفته‌ی ابن ندیم، کتاب *بهرام چوبین* را «جبله بن سالم» به عربی ترجمه کرد. (ابن ندیم، ۱۳۴۶: ۵۴۱) این کتاب در دوران اسلامی در دست‌رس مورخانمانند بلعمی و دینوری قرار داشته است و ایشان

سرگذشت بهرام را به تفصیل نقل کرده‌اند. کریستن سن بر پایه‌ی همین کتاب‌ها «داستان بهرام چوبین» را بازسازی کرده است. (کریستن سن، ۱۳۸۳)

۲. دومین کتابی که در ادبیات پهلوی شهرت یافته بود و موضوع آن به حوادث عصر خسرو پرویز مربوط می‌شد، *داستان شهربراز و پرویز* است. فرخان ملقب به شهربراز (شهروراز، شهر گراز) از سرداران نامدار خسرو بود که فتوحات او در بیزانس، شام، فلسطین و مصر هنگام فرمانروایی فوکاس، امپراتور روم (۶۰۲-۶۱۰م)، نام او را بر سر زبان‌ها انداخت؛ ولی فتوحاتش سرانجام در برابر هراکلیوس (۶۱۰-۶۴۱م) متوقف شد و پس از کشته شدن خسرو پرویز و درگذشت پسرش شیرویه، به تیسفون رفت و با به قتل رساندن اردشیر پسر شیرویه، حدود ۴۰ روز در ایران سلطنت کرد. سرگذشت این سردار نیز مانند بهرام چوبین، موضوع کتابی در ادبیات پهلوی شده بود که در *الفهرست*، نام آن کتاب، *شهریزاد مع ابروین* آمده است. (ابن ندیم، ۱۳۴۶: ۵۴۱) «شهریزاد» بی‌گمان تحریف از کلمه‌ی شهربراز است که نامش در برخی منابع دیگر به صورت‌های «شهر ایران»، «شهر ابرار» و «شهریار» ... نیز تحریف شده است.

«اینوستراتسفس»، نام این کتاب را *شهرزاد و پرویز* نوشته و بر آن است که «مسلماً با کتاب *هزار و یک شب* ارتباط دارد.» (اینوستراتسفس، ۱۳۵۱: ۱۴۹) کریستن سن نیز به نقل از «گرگوار» می‌گوید: «ظاهراً افسانه‌ی عربی *عمرالنعمان* و پسرانش که در *الف لیله* مندرج است، مبتنی بر قصصی است که در باب این سرداران [مراد شهربراز و شاهین است] در افواه متداول بوده است.» (کریستن سن، ۱۳۶۷: ۴۶۹) شهبازی نیز این نظر را پذیرفته است (شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۱۷) منظور این محققان، داستان بلند «ملک نعمان و فرزندان او، شرکان و ضوء المکان» است که در شبانه‌های ۴۵ تا ۱۰۶ و ۱۳۷ تا ۱۴۲ از داستان‌های *هزار و یک شب* نقل شده است. گفتنی است قسمت‌هایی از این داستان به ویژه بخش‌های اخیر آن، تداعی کننده‌ی نبردهای شهربراز با هراکلیوس است و نام شهربراز نیز فرخان بود و خسرو به او لقب شهروراز و رزمیوزن (= جنگ‌جو) داده بود. (همان: ۶۱۷) دور نمی‌نماید که لقب دوم وی که در تاریخ سریانی «ابن العبری»، «رُمیزان» و در *تاریخ طبری*، «رُمیوزان» ضبط شده است (نلدکه، ۱۳۵۸: ۴۸۲؛ طبری، ۱۴۰۸، ج ۱: ۴۶۶)، نام غریب «ضوء المکان» را به ذهن این پژوهندگان متبادر کرده باشد. به همه حال، درستی یا نادرستی این نظر، مستلزم پژوهشی جداگانه است.

ابن ندیم از *داستان شهر براز و پرویز و خدای‌نامه* و *داستان بهرام چوبین* و چند کتاب دیگر در ردیف کتاب‌هایی که «فارسیان درباره‌ی سیرت و افسانه‌های حقیقی از پادشاهان خود» نوشته بوده‌اند، یاد کرده است. (ابن ندیم، ۱۳۴۶: ۵۴۱) از این روی، دکتر تفضلی احتمال داده است که «این آثار یا از اجزای تشکیل دهنده‌ی *خدای‌نامه* نبوده‌اند، یا مطالب آن‌ها در این کتاب، به اختصار ذکر شده بوده است.» (تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۷۴)

از مترجم عربی کتاب *شهربراز* و پرویز اطلاعی در دست نیست. شاید این کتاب را نیز همچون کتاب *بهرام چوبین*، جبله‌بن سالم به عربی درآورده باشد. ماجراهای شهر براز با خسرو پرویز، به طور پراکنده در بسیاری از متون فارسی و عربی نقل شده است. برخی از این کتاب‌ها، مأخذی مستقل به شمار نمی‌آیند و نویسندگان آن‌ها مطالب خود را از منابع پیش از خود برگرفته‌اند و یا گزارش آنان با واسطه، به *خدای‌نامه‌ی پهلوی* می‌رسد که چنان‌که آمد، در آن کتاب، سرگذشت شهربراز را به اختصار آورده بوده‌اند؛ اما برخی روایات نیز در دست داریم که به احتمال بسیار قوی، از کتاب *شهربراز* و پرویز سرچشمه گرفته‌اند که برای تکمیل حوادث عصر خسرو پرویز بسیار سودمندند. در این مقاله کوشش شده است که علت تیره شدن روابط خسرو با شهربراز براساس این روایات، بررسی و سپس با روایت *شاهنامه* مقایسه شود. پیش از پرداختن به این موضوع، شایسته است حوادث عصر خسرو بر پایه‌ی منابع تحقیقاتی معاصران که عمدتاً متکی بر منابع لاتین و سُرّیانی است، به اختصار نقل شود.

۲. حوادث عصر خسرو پرویز

پادشاهی خسرو پرویز در واقع پس از بازگشت او از روم و پیروزی یافتن بر بهرام چوبین در سال ۵۹۱ م آغاز گردید. «بندوی» و «بسطام» (دایی‌های خسرو) که او را در رسیدن به تاج و تخت یاری کرده بودند، نخست مورد ملامت قرار گرفتند؛ بندوی در دربار به سر می‌برد و بسطام (ویستهم) به فرمانروایی خراسان گسیل شد. چند ماه بعد، بندوی که خسرو را در امور حکومتی سرزنش می‌کرد، به دستور او کشته شد (پیگو لفسکایا، ۱۳۹۱: ۱۱۵) و بسطام نیز به دربار فراخوانده شد؛ ولی او که از سرانجام برادرش هراسناک شده بود، در سال ۵۹۱ یا ۵۹۲ م شورش کرد و به تأسی از بهرام چوبین، تاج بر سر نهاد و در ری به نام خود سکه زد و به یاری ترکان و دیلمیان به مقابله با خسرو پرداخت. او تا سال ۵۹۵ م در برابر خسرو مقاومت ورزید و سرانجام

۱۸۳ ————— بررسی روابط خسرو پرویز با شهربراز بر اساس منابع تاریخی و شاهنامه

در سال ۶۰۱ به دست یکی از ترکان و بنابر روایتی، به دست «گردیه»، خواهر بهرام چوبین که سپس به همسری خسرو درآمد، کشته شد. (نلدکه، ۱۳۵۸: ۷۳۱، ۷۳۵؛ کریستن سن، ۱۳۶۷: ۴۶۷؛ پیگولفسکایا، ۱۳۹۱: ۱۱۷) بدین ترتیب، دو نفری که خسرو را به سلطنت رساندند و ممکن بود بتوانند او را از تخت شاهی به زیر بکشند، از سر راه برداشته شدند.

خسرو هنگام گریختن از برابر بهرام چوبین و رفتن به روم برای جلب همکاری قیصر موریکیوس (موریک) و برخورداری از حمایت‌های او، بخش‌هایی از ایران را به قیصر واگذار کرد (پیگولفسکایا، ۱۳۹۱: ۱۰۳)؛ ولی در پاییز سال ۶۰۲ م، پس از کشته شدن موریکیوس و فرزندانش به دست فوکاس (۶۰۲-۶۱۰ م)، بهانه به دست خسرو افتاد تا پیمان گذشته را بشکند و به متصرفات روم حمله کند. (شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۱۲) بین رومیان شایع شده بود که یکی از فرزندان موریکیوس موسوم به «تئودوزیوس»، از جنگ فوکاس گریخته و به دربار خسرو پناهنده شده است. شهبازی منابعی را که درستی این خبر را پذیرفته بوده‌اند، ذکر می‌کند و می‌افزاید: «شاید واقعاً خسرو شاهزاده‌ای رومی را در دربار داشته تا او را برای جانشینی موریک عَلم کند.» (همان ۶۱۶) در سال ۶۰۴ سپاهیان ایران به فرماندهی خسرو وارد قسمت علیای بین‌النهرین شدند و شهر دارا (نزدیک نصیبین) را تصرف کردند. در سال ۶۰۵ م خسرو، سالاری به نام «کارداریکان» را همراه با شهربراز به نبرد رومیان فرستاد و طی سال‌های ۶۰۶ و ۶۰۷ م «حسن کیفا»، «دژ مارده»، «شهر آمد»، «میافارقین» و «ادسا» و به عبارتی دیگر همه‌ی بین‌النهرین، به دست ایرانیان افتاد. (پیگولفسکایا، ۱۳۹۱: ۱۲۴ و ۱۲۵) سپاهیان ایران به رهبری کارداریکان (که در منابع شرقی نامش را شاهین می‌نویسند) همچنان به پیش رفتند و در سال ۶۱۰ م به «کالسیدون»، که در ساحل برابر قسطنطنیه بود، رسیدند. (شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۲۳)

شکست‌های پی‌درپی رومیان، اوضاع داخلی دولت بیزانس را قرین هرج و مرج کرد. در سال ۶۱۰ م، هراکلیوس (هرقل)، فوکاس را کشت و زمام امور را در دست گرفت و سفیرانی به دربار خسرو فرستاد تا به او ابلاغ کنند که «چون فوکاس، قیصر موریکیوس، دوست تو را به قتل رسانید، من فوکاس را کشتم.» (پیگولفسکایا، ۱۳۹۱: ۱۲۸) اما خسرو سرمست از پیروزی، به درخواست هرقل پاسخ نداد و سردارانش به پیش‌روی در قلمرو روم ادامه دادند. در ناحیه‌ی غرب، شهربراز، دمشق و اورشلیم

(بیت المقدس) را تصرف کرد (تابستان ۶۱۴ م) و صلیب حضرت عیسی (ع) را به دست آورد و برای خسرو فرستاد. (شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۱۷ و ۶۱۸) این کار در دنیای آن روز، اثر غربی کرد و به قول نلدکه، عالم مسیحیت به لرزه درآمد. (نلدکه، ۱۳۵۸: ۴۸۳) اگر روایات غربی را درباره‌ی این فتح بپذیریم، ایرانیان در اورشلیم بی‌رحمی را به حد اعلا‌ی خود می‌رسانند و مورخان تعداد قربانیان را بین ۶۲ تا ۹۰ هزار نفر نوشته‌اند. (پیگولفسکایا، ۱۳۹۱: ۱۲۹ و ۱۳۰)

شهرباز همچنان به پیش‌روی خود ادامه داد و در سال ۶۱۴ م با گذشتن از صحرای سینا، وارد مصر شد و به سوی بندر اسکندریه پیش رفت؛ اما فتح آن، به دلیل استحکام باروی شهر، جز با نیرنگ امکان‌پذیر نشد: «ایرانیان قایق‌های کوچک فراوانی فراهم کردند و در تاریکی سحرگاه به میان گروهی از ماهی‌گیران رفتند و با آن‌ها وارد شهر شدند... نگهبانان را کشتند و دروازه را به روی همدستان خود گشودند.» (همان: ۱۳۴)؛ «تئوفانس» می‌گوید ایرانیان تمام مصر و لیبی تا اتیوپی را تصرف کردند (همان: ۱۳۴) و بدین ترتیب، متصرفات روم در آسیا و شمال آفریقا به دست ایرانیان افتاد و حوزه‌ی قدرت خسرو تا سرحد امپراتوری هخامنشی در عصر داریوش اول، گسترش یافت. مصر تا سال ۶۲۴ م در تصرف ایران بود؛ اما دیری نگذشت که ورق برگشت.

آن‌چنان‌که از منابع غربی برمی‌آید، هرقل (هراکلیوس) دست کم دو بار از خسرو تقاضای صلح کرد و هر بار درخواستش بی‌نتیجه ماند. ناچار او مسیحیان را برای دفاع از «راه عیسی و کتابش» تهییج کرد و فرقه‌های مسیحیت را که بر سر مسایل کلامی با یک‌دیگر اختلاف داشتند، متحد ساخت و آماده‌ی نبرد با خسرو شد. طبری، شرح حملات هرقل را با توصیف خواب دیدن او شروع می‌کند (طبری، ۱۴۰۸، ج ۱: ۴۶۷) که به قول پیگولفسکایا (۱۳۹۱: ۱۳۵) باید از مآخذ مسیحی به تاریخ طبری راه یافته باشد؛ بنابر این روایت، هرقل در خواب می‌بیند که مردی تنومند در مجلسی بر تختی بلند نشسته؛ مردی دیگر وارد می‌شود و آن مرد را [که مراد خسرو پرویز است] از تخت به زیر می‌کشد و به هرقل می‌گوید: «این مرد را به دست تو دادم.» (طبری، ۱۴۰۸، ج ۱: ۴۶۷) این خواب چند بار تکرار می‌شود و هرقل مصمم به نبرد با خسرو، برمی‌خیزد. او در سال ۶۲۲ م از راه دریای سیاه به ارمنستان لشکر کشید و از پشت به سپاهیان ایران حمله‌ور شد. ایرانیان به سختی شکست خوردند. هرقل در سال ۶۲۳ م بار دیگر وارد ارمنستان شد و به طرف آذربایجان پیش رفت و آتشکده‌ی ساسانی را در «شیز»، تسخیر

و غارت کرد. در سال ۶۲۶م، ترکان خزری هم که با هرقل متحد شده بودند، به آذربایجان ریختند و آنجا را به خاک و خون کشیدند و برادر امپراتور (کنستانتین سوم) بر شاهین (دیگر سردار خسرو پرویز) پیروز شد و «روحیه‌ی این سردار به کلی شکست و تنش بیمار شد و جان داد. خسرو تا آن اندازه ناجوانمردی نمود که کالبدش را در نمک گرفت و به پایتخت آورد و بدان ناسزا گفت و بدرفتاری کرد.» (شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۲۸)

به گفته‌ی طبری، شهربراز در این هنگام در «کالسیدون» بود و خسرو به او فرمان داده بود که از آنجا بیرون نیاید. هرقل در پاییز ۶۲۷م بار دیگر از مسیر سابق، وارد بین‌النهرین شد و شهر نصیبین را تصرف کرد. خسرو یکی از فرماندهان خود موسوم به «راهزاد» را به مقابله‌ی او فرستاد تا رومیان از دجله عبور نکنند. راهزاد که به وسیله‌ی جاسوسان خود از تعداد فراوان سپاهیان هرقل آگاه شده بود، به خسرو نامه نوشت که نمی‌تواند از پس هفتاد هزار سپاهی هرقل برآید؛ اما خسرو پاسخ داد که «می‌تواند با ایشان بجنگد و خون خود را در اطاعت او بریزد». راهزاد با رومیان درگیر شد و سرانجام همراه با شش هزار تن از سپاهیانش کشته شد (طبری، ۱۴۰۸، ج ۱: ۴۶۷) در این هنگام، خسرو در «دسکره» بود و چون خبر کشته‌شدن راهزاد را شنید، در ۲۳ دسامبر ۶۲۷م به مداین گریخت. (شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۳۲) خسرو طی چند نامه، شهربراز را از کالسیدون فراخواند؛ ولی او تعلل کرد و عده‌ای در دربار، آن سردار را در نظر خسرو، خائن جلوه دادند و خسرو «نامه‌ای به معاون شهربراز، نوشت که او را اعدام کند و سپاه را بردارد و شتابان نزد خسرو رود. جاسوسان قیصر، نامه را پیدا کردند و نزد کنستانتین سوم (که بر جای هرقل در قسطنطنیه فرمان می‌راند) بردند. او بی‌درنگ شهربراز را نزد خود خواند و نامه را به او نشان داد. شهربراز که متقاعد شده بود، نامه جعلی نیست، در آن دست‌کاری کرد و نام چهار صد تن از صاحب‌منصبان را در آن نوشت و مهر را به همان وضعی که بود، بر نامه نهاد و سپس صاحب‌منصبان را فراخواند و نظر آنان را درباره‌ی آن نامه پرسید. همه‌ی فرماندهان از خشم بی‌خود شدند و بر خسرو لعنت فرستادند و با امپراتور، دست‌آشتی دادند.» (شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۳۲)

خسرو در پی آن بود که شکست‌های خود را که نتیجه‌ی بی‌خردی‌های خودش بود، به گردن این و آن بیندازد و از جمله شهربراز را به قتل برساند؛ ولی پیش از آن که بتواند نیت خود را عملی کند، درباریان بر او شوریدند و او را به زندان انداختند و شیرویه (قباد) را به جانشینی وی برگزیدند. شیرویه بی‌درنگ با هرقل صلح کرد و

همه‌ی متصرفات ایران را به او بازگردانید (همان، ۱۳۸۹: ۶۲۸) و سرانجام خسرو را در فوریه ۶۲۸م به قتل رسانیدند. (نلدکه، ۱۳۵۸: ۵۸۰) حکومت شیرویه نیز شش ماه بیش‌تر دوام نیاورد و ظاهراً به سبب طاعونی که در همان سال در بین‌النهرین شیوع یافت، درگذشت (همان: ۵۸۳) و پسرش، اردشیر سوم که هنوز کودک بود، بر تخت نشست. پادشاهی او یک سال و نیم دوام آورد و در ۲۷ آوریل ۶۳۰م، شهربراز با لشکریان خود به تیسفون آمد و با کشتن اردشیر، تاج و تخت ساسانی را تصاحب کرد (همان: ۵۸۵)؛ ولی حدود چهل روز بعد، او نیز به دست گروهی از درباریان که از قتل اردشیر در خشم بودند، کشته شد (همان: ۵۸۶) و بدین ترتیب، سرگذشت یکی از معروف‌ترین سرداران ساسانی، به پایان رسید.

اما «داستان خسرو پرویز» در شاهنامه از حیث تفصیل و گستردگی، بعد از «داستان انوشیروان» قرار می‌گیرد. ۴۸ سال حکومت انوشیروان، در ۴۵۱۵ بیت و ۳۸ سال فرمانروایی خسرو پرویز، در ۴۱۰۰ بیت به نظم درآمده است. با این حال، جای بسی شگفتی است که در شاهنامه حدود ۲۳ سال از رویدادهای عصر خسرو پرویز یعنی از سال ۶۰۴ م که لشکریان او وارد بین‌النهرین علیا (متصرفات روم شرقی) شدند تا زمانی که خسرو در برابر لشکریان هرقل از «دستگرد» به تیسفون گریخت (۶۲۷م)، به کلی حذف شده و به حوادث این دوران پرتلاطم که بی‌گمان مهم‌ترین سال‌های فرمانروایی خسرو پرویز است، کم‌ترین اشاره‌ای نشده است.

بخش بیش‌تر داستان خسرو پرویز در شاهنامه در توضیح جنگ‌های او با بهرام چوبین است (ب ۵۰-۲۸) و در بقیه‌ی داستان، از انتقام‌گیری او از خالان خود (۲۸۸۲-۳۱۸۶)، تولد شیرویه (۳۱۸۷-۳۳۸۶)، دلدادگی خسرو به شیرین (۳۳۸۷-۳۵۴۴) و برشمردن تجملات دربار او (۳۵۴۵-۳۸۳۸) سخن رفته و سپس به آخرین سال زندگانی خسرو و خلع او از حکومت پرداخته شده است (۳۸۳۹-۴۱۰۷)؛ در واقع داستان خسرو پرویز در شاهنامه، شرح حدود ۱۵ سال از رویدادهای دوران فرمانروایی اوست؛ نه ۳۸ سال. علت این امر را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ آیا نویسندگان خدای‌نامه از حوادث این دوران طولانی که بخش بیش‌تر آوازه و شهرت خسرو پرویز از همین دوران نشأت گرفته است، بی‌اطلاع بوده‌اند؟ بی‌گمان چنین نیست؛ زیرا در شاهنامه از نبردهای انوشیروان با رومیان سخن رفته است و حتی گزارش یکی از نبردها به نسبت آن‌چه از

دیگر منابع، خاصه منابع رومی به دست می‌آید، دقیق‌تر است؛ بنابراین بسیار بعید می‌نماید که نویسندگان *خدای‌نامه* از نبردهای خسرو با رومیان بی‌اطلاع بوده‌اند. به نظر می‌آید که پاسخ مقبول به آن پرسش این باشد که نویسندگان *خدای‌نامه* عمداً از ذکر کشورگشایی‌های خسرو چشم‌پوشی کرده‌اند؛ زیرا پرداختن به آن، مستلزم ذکر فداکاری‌های شهروراز و شاهین دو تن از فرماندهان نام‌آور خسرو پرویز می‌شده است؛ دو نفری که مورد غضب خسرو واقع شده بوده‌اند. همچنین شهروراز مردی غاصب و کشنده‌ی اردشیر، پادشاه مشروع ایران، بوده و پیوستنش به رومیان نیز خیانت محسوب می‌شده است؛ بنابراین در *شاهنامه* از شهروراز چهره‌ی دیگری پرداخته شده است که با آنچه از منابع تاریخی به دست می‌آید، متفاوت است. فردوسی هنگام تاج‌گذاری او می‌گوید:

فراین چو تاج کیان برنهاد	همی گفت چیزی که آمدش یاد
همی گفت: شاهی کنم یک زمان	نشینم برین تخت بر شادمان
به از بندگی توختن شست سال	برآورده لَفَج و فرو برده یال
پس از من پسر برنشیند به گاه	نهد بر سر این خسروانی کلاه
نهانی بدو گفت مهتر پسر	که ما را که بود از پدر تاجور؟!
مباش ایمن و گنج را چاره کن!	جهان‌بان شدی، کار یک‌باره کن
چُن از تخمه‌ی شهریاران کسی	بیاید، نمائی تو ایدر بسی!
و زان پس چنین گفت که‌تر پسر	که اکنون به گیتی تویی تاجور،
سزاوار شاهی سپاه‌ست و گنج	چو با گنج باشی، نمائی به رنج
فریدون که بود آبتینش پدر	مر او را که بُد پیش ازو تاجور؟!
به مرد و به گنج این جهان را بدار!	نزاید ز مادر کسی شهریار!
ورا خوش‌تر آمد بدین سان سَخُن	به مه‌تر پسر گفت: خامی مکن!
عرض را به دیوان شاهی نشاند	سپه را سراسر به درگاه خواند
شب تی‌ره و روز دینار داد	بسی خلعت ناسزاوار داد
به دو هفته از گنج شاه اردشیر	نماند از بهایی یکی پَر تیر

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۱-۱۵)

فراین خون بی‌گناهان فراوانی را ریخت؛ در نتیجه مردم و سپاه از وی ناخشنود شدند و «هرمزد شهران گراز»، سرداری از شهر استخر، سپاه را به شورش بر فراین

فراخواند و سپاه در کشتن فرایین، با وی همداستان گشتند و هرمزد شهران گراز، تیر و کمان برگرفت و در هنگامی درست، تیری از پشت بر فرایین زد و او را کشت:

بزد تیر ناگاه بر پشت اوی بیفتاد تازانه از مشیت اوی
همی تیر تا پر در خون گذشت سر آهن از ناف بیرون گذشت

(همان: ۴۳-۴۲)

همچنان که از ابیات شاهنامه هویدا است، خطبه‌ی پادشاهی فرایین با سخنانی بی‌ربط و آنچه به ذهنش می‌رسیده، آغاز می‌شود و ضمن داستان نیز هیچ اشاره‌ای به جان‌فشانی‌ها و فتوحات شگرف وی نشده است. پیش‌تر هم ذکر شد که پردازندگان *خدا‌ی‌نامه*، چون شهروراز را مردی غاصب و پادشاهی نامشروع می‌دانسته‌اند، کارنامه‌ی درخشان او را به کلی حذف کرده‌اند و عملاً توجهی به این مسأله نداشتند که نام اصلی شهربراز، فرخان بوده و این لقب (شهربراز) به دلیل پیروزی‌های پی‌درپی او در زمان خسرو پرویز به وی داده شده است.

۳. دلایل تیرگی روابط خسرو پرویز با شهربراز از دیدگاه مورخان

چنان‌که آمد خسرو، شهربراز و شاهین را به نبرد با رومیان فرستاده بود؛ ولی در برخی از منابع دوران اسلامی، شمار فرماندهان به سه تن افزایش یافته است. نویسنده‌ی *نهایه‌الآرب*، نام آنان را «شهرانزاد»، «شهربناد» و «شاهین» نوشته است. (نهایه‌الآرب، ۱۳۷۵: ۴۲۴) و در ترجمه‌ی کهنی که در قرن هفتم از این کتاب به زبان فارسی صورت پذیرفته، نام آنان «شهران»، «شهر بنده» و «شاهین» آمده است. (تجارب‌الامم، ۱۳۶۳: ۳۴۶) طبری نام فرماندهان را «رمیوزان» و «شاهین» و «فرهان» که «پایه‌ی شهروراز داشت»، نوشته است و می‌گوید «رمیوزان» بیت المقدس را گشود و «شاهین» که پادوسپان مغرب بود، مصر و اسکندریه و مملکت نوبه را گرفت و «شهربراز» روی به قسطنطنیه نهاد. (طبری، ۱۴۰۸، ج ۱: ۴۶۶)

«فرهان» یا «فرخان» نام اصلی شهربراز بوده است. (ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۱۰) و در شاهنامه نام او به فرایین تغییر یافته (خالقی، ۱۳۸۶، ج ۸: ۳۸۵) که به نظر نلدکه، نتیجه‌ی بدخوانی کلمه‌ی فرخان در خط پهلوی است. (نلدکه، ۱۳۵۸: ۴۸۴) شهبازی نیز پس از نقل گزارشی از کتاب موسی دسخرونی می‌گوید: «رمیوزان تحریف از واژه‌ی رزمیوزن به معنی جنگ‌جوست و این کلمه هم در کنار شهربراز، از دیگر القاب فرخان بوده

است. (شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۱۷) بنابراین در گزارش طبری، «رُمیوزان» و «فرّه‌ان» (شهربراز) در واقع یک نفرند و اوست که بیت‌المقدس و مصر را گشود؛ اما داوری درباره‌ی روایت *نهایه‌الأرب* و ترجمه‌ی آن، دشوار است. آنچه مسلم است، «شهرانزاد» و «شهران» باید تحریفی از کلمه‌ی «شهربراز» باشد؛ ولی روشن نیست که «شهربنداد» یا «شهربندها» حقیقتاً نام یکی از سرداران بوده یا در این‌جا نیز نام و لقب یک فرمانده، نام دو نفر تصور شده و احیاناً این واژه هم که *فقه‌اللغه‌ی آن* معلوم نیست، لقب شاهین بوده است (۴).

گفتار مورخان ایرانی در زمینه‌ی نبردهای شهربراز با هراکلیوس، کمابیش با یک‌دیگر سازگار و با آنچه عمدتاً از منابع غربی ذکر گردید، همخوان است؛ اما در این میان، گزارشی متمایز نیز وجود دارد که سیر حوادث را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کند و پیداست که مأخذ آن با آنچه در اختیار دیگر مورخان بوده، فرق می‌کرده است و آن، گزارش ابن بلخی در *فارس‌نامه* است. به گفته‌ی ابن بلخی، آن‌که فتوحاتی در قلمرو بیزانس می‌کند و قسطنطنیه را در محاصره می‌گیرد و سپس به بیت‌المقدس و مصر می‌رود، کسی نیست مگر شهربراز که «از خویشان ابروین» بوده است. در این روایت، مطلقاً ذکری از شاهین یا سردار دیگری در میان نیست. ابن بلخی پس از تشریح محاصره‌ی قسطنطنیه و افتادن گنج بادآورد به دست ایرانیان، می‌گوید: «و شهربراز از حصار دادن قسطنطنیه ملول شد و تدبیر گشادن آن نبود؛ برخاست و قصد بیت‌المقدس کرد و بستد و از آن‌جا سوی مصر رفت و بگرفت و همچنان به اسکندریه رفت و بگشاد و این ولایت‌ها همه در حکم رومیان بود و شهربراز جمله به قهر و مکر بگرفت ...» (ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۱۰۴) منظور از «مکر» که فقط در قول ابن بلخی آمده است، به احتمال نزدیک به یقین، نیرنگی است که شهربراز در فتح اسکندریه به کار بست و پیش‌تر به آن اشاره شد. او پس از ذکر فتوحات هرقل و کشته شدن «راهزاد»، می‌افزاید: «چون این حال به ابروین رسید، به تلافی حال مشغول نگشت؛ بلکه نامه‌ها به تهدد سوی شهربراز و دیگر حشم نداشت که شما سستی کردید و قصد کرد تا شهربراز را بکشد. پس شهربراز از بیم خویش با هرقل یکی شد و اتفاق بستند که اگر ابروین حرکت کند، هر دو به دفع او مشغول باشند و آن طرف به خلل شد. بعد از آن‌که حیل‌ها و خدیعت‌ها کرد - که شرح آن درازست - در تلافی آن». (همان: ۱۰۵)

ابن بلخی از ذکر «حیل‌ها و خدیعت‌ها»هایی که خسرو به کار برد تا شهربراز را به چنگ آورد، به بهانه‌ی «دراز بودن شرح آن» خودداری کرده است. درباره‌ی این

نیرنگ‌ها، چند روایت پراکنده در متون ادبی و تاریخی دیده می‌شود که بلندترین آن‌ها را جاحظ (درگذشت ۲۵۵ ق) در کتاب *التاج* نقل کرده است و خلاصه‌ی آن به قرار زیر است: «خسرو، شهربراز را که در خرد و دلیری بر دیگران مقدم بود، به نبرد با رومیان فرستاد. وی پادشاه روم را در محاصره گرفت؛ چنان‌که رومیان به ستوه آمدند. پادشاه روم ناچار کشتی‌هایی را بیاراست و آن‌چه از گنج و جنگ‌افراز داشت، در آن‌ها نهاد تا در دریا با شهربراز بجنگد؛ اما شب هنگام، باد وزیدن گرفت و کشتی‌ها را به سوی شهربراز آورد. وی آن گنج‌ها را برای خسرو فرستاد که در چشم و دل او بسیار گران‌قدر و مطلوب آمد و شهربراز را ستود. فردای آن روز، وزیران را فراخواند و گفت: هیچ‌کس را می‌شناسید که در درستکاری و منزلت به پایه‌ی شهربراز برسد؟ وزرا، پس از ستایش خداوند، به خسرو شادباش گفتند و امانت‌داری و درستکاری شهربراز را ستودند. پس خسرو دستور داد تا آن اموال را به دیوان سپردند و به حرمسرای خود رفت. خسرو غلامی داشت رسته نام که به شهربراز بدبین بود. به خسرو گفت: «ای پادشاه! به اندکی از بسیار و خردی از بزرگ، دل خوش کرده‌ای. شهربراز در این کار خیانت ورزیده و بیش از آن‌چه برای تو فرستاده، خود برداشته است.» این سخن در دل خسرو کارگر افتاد و گفت: «تدبیر کار چیست؟» رسته گفت: «او را به دربار فراخوان و چنان وانمود کن که او را برای کاری مهم، فراخوانده‌ای که باید شفاهاً با او در میان بگذاری. چون بیاید، آن‌چه با خود دارد، بیاورد؛ زیرا نمی‌داند که بار دیگر به میدان جنگ بازخواهد گشت یا نه. آن‌گاه گنج‌ها و اموال او از چشم تو پنهان نخواهد ماند.»

خسرو چنین کرد و از شهربراز طی نامه‌ای خواست که بی‌درنگ به پایتخت بازگردد. چون پیک را فرستاد، پیکی دیگر با دو نامه گسیل کرد که در یکی نوشته بود: «پیش از این تو را فراخواندم تا با تو در کار مهمی مشورت کنم. اینک دانستم که باید همان‌جا بمانی و از نیرنگ دشمن بر حذر باشی؛ زیرا آن‌که گنج‌های خود را از دست بدهد، از جان‌بازی باکی ندارد.» و در نامه‌ی دوم نوشت: «پیش‌تر تو را فراخواندم و پاسخی نرسید. دانستم که کاری مهم یا دشمن ایجاب کرده است که نیایی. اکنون اگر نامه به دستت رسید، برادرت به جای خود بگذار و هرچه زودتر به این‌جا بیا و به کاری دیگر، خود را مشغول نکن.» خسرو به پیک گفت: «اگر شهربراز را عازم پایتخت دیدی، نامه‌ی دوم را به او بده و اگر دانستی که نیت آمدن ندارد، نامه‌ی اول را به او برسان.»

هنگامی که بیک دوم به شهربراز رسید، متوجه شد که او قصد رفتن ندارد؛ لذا نامه‌ی اول را به او سپرد. شهربراز که پیش‌تر توسط نماینده‌ای که در دربار داشت از سخنان رسته با خسرو آگاه شده بود، پس از خواندن نامه، گفت: «مقدمه‌ی هر قتلی فریب است.» چندی بعد، خسرو بار سوم طی نامه‌ای از شهربراز خواست که خود را به پایتخت برساند. شهربراز با خواندن نامه‌ی سوم گفت: «تا دیروز قصد او پنهان بود و امروز آشکار شد.» خسرو دریافته بود که شهربراز به او بدگمان شده و هرگز نزد او نخواهد آمد؛ لذا نامه‌ای به برادر شهربراز نوشت و او را به جانشینی شهربراز منصوب کرد و از او خواست که اگر شهربراز از این فرمان سرپیچی کند، با او بجنگد. برادر شهربراز، او را از این موضوع آگاه کرد و شهربراز گفت: "من خسرو را از تو بهتر می‌شناسم. او بر من و تو بدگمان شده است. اگر امروز مرا بکشد، فردا نوبت به تو خواهد رسید و اگر امروز تو را از پای درآورد، فردا بر کشتن من توانا تر خواهد بود." (جاحظ، ۱۳۳۲: ۱۸۰-۱۸۳)

صورت کوتاه‌تر این روایت را طبری و ابن اثیر نیز نقل کرده‌اند. (طبری، ۱۴۰۸، ج ۱: ۴۶۸؛ ابن اثیر، ۱۳۷۴، ج ۱: ۵۵۲)؛ ولی به نظر نمی‌آید که اختلافات خسرو با شهربراز از هنگامی که گنج‌های قیصر به دست ایرانیان افتاد، آغاز شده باشد. درباره‌ی چگونگی به دست آمدن این گنج، -گنج بادآورد- که از افدی‌های هژده‌گانه‌ی خسرو به شمار می‌رفته، (ر.ک: باقری، ۱۳۷۵: ۹۱-۱۱۵) هم دو روایت در دست است؛ یکی آن‌که زمانی که اسکندریه به دست ایرانیان افتاد، اهالی آن‌جا اموال و نفایس کلیساها و ثروتمندان را در کشتی گذاشتند تا از آن‌جا دور کنند؛ ولی باد، کشتی‌ها را به ساحلی که در تصرف ایرانیان بود آورد و شهربراز آن‌ها را برای خسرو فرستاد. (کریستن سن، ۱۳۶۷: ۴۸۶)

در روایت دیگر که در گزارش جاحظ نیز به آن اشاره شده است، تصرف گنج قیصر به زمان محاصره‌ی قسطنطنیه مربوط شده است و نوشته‌اند که قیصر از ترس سقوط شهر، اموال خود را در کشتی نهاد تا به مکانی امن (در برخی روایات: کارتاژ/ تونس امروزی) بفرستد؛ ولی باد مخالف، کشتی‌ها را به سوی ساحل در تصرف ایرانیان آورد. (ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۱۰۴؛ مسعودی، ۱۳۹۳، ج ۱: ۲۷۷) آزمندی خسرو بر گنج‌اندوزی، از صفات بارز وی بود؛ اما هیچ‌یک از این دو روایت نمی‌تواند توجیه‌کننده‌ی اختلاف او با سردارش باشد. قسطنطنیه در سال ۶۱۰م محاصره شد و

اسکندریه در سال ۶۱۴م سقوط کرد. بسیار غریب می‌نماید که خسرو بهترین سردارش را به صرف سخنی که از رسته شنیده بود، در این سال‌ها به دربار فراخوانده باشد. بعید نیست که ماجرای بدگویی رسته از شهربراز به تقلید از روایتی ساخته شده باشد که در شاهنامه و برخی منابع تاریخی به آن اشاره شده است؛ در عصر پادشاهی هرمزد، پس از آن‌که بهرام چوبین، «پرموده»، پسر ساوه‌شاه، را شکست می‌دهد، اموال او را فهرست می‌کند تا برای هرمزد بفرستد. در این میان، چند زیور گران‌بهای پرموده را برای خود برمی‌دارد و نام آن‌ها را در فهرست نمی‌آورد. هنگامی که اموال پرموده به هرمزد می‌رسد، وی از یکی از درباریان موسوم به «آیین‌گشسپ» می‌پرسد که کار بهرام را چگونه یافتی؟ او در سخنانی سربسته، بهرام را به خیانت و نادرستکاری متهم می‌کند. این سخنان در دل هرمزد، کارگر می‌افتد و از همین هنگام، روابط هرمزد با بهرام تیره می‌شود و سرانجام به دشمنی و ستیز آنان با یک‌دیگر می‌انجامد. (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۷: ۵۷۵-۵۷۶) جاحظ در ادامه می‌گوید: «سپس شهربراز با قیصر آشتی کرد و بر جنگیدن با خسرو متحد شدند. شهربراز گفت: "بگذار من به جنگ خسرو بروم که به نیرنگ‌ها و کمینگاه‌های او آگاهم." قیصر نپذیرفت و شهربراز را در پایتخت خود گماشت و براساس نقشه‌های مسیر راه که شهربراز برای او تنظیم کرده بود، به حرکت درآمد و بنا بر توصیه‌ی شهربراز، چون به نهروان رسید، متوقف شد و به آراستن لشکر خود مشغول شد.

خبر به خسرو رسید و کار بر او دشوار شد؛ زیرا بیش‌تر سپاهیان‌ش را پراکنده ساخته بود و دیگرانی که در پایتخت بودند، بیمار بودند و قیصر با چهارصد هزار سوار بود؛ چنان‌که راه‌ها برای سپاهیان‌ش تنگ بودند. در این هنگام، خسرو یکی از مسیحیان را فراخواند و به او گفت: "این عصا را به شهربراز برسان." این عصا میان‌تهی بود. خسرو درون آن نامه‌ای نهاده و در آن نوشته بود: "این نامه را برای تو نوشته‌ام و در این عصا نهاده‌ام. چون به دست تو برسد، کشور روم را به آتش بکش و سپاهیان قیصر را به هلاکت برسان و خاندان قیصر را اسیر کن و کسی را باقی نگذار؛ مگر آن‌که بودندش به صلاح باشد و بدان که من با پادشاه روم در فلان روز مقابله خواهم کرد و تو در همان روز، کار خود را شروع کن."

آن مرد مسیحی حرکت کرد و چون می‌خواست که از نهروان بگذرد، بانگ ناقوس‌ها به گوشش رسید و اشک در چشمانش آمد و گفت: "چه بد مردی من باشم

که دین خود را فروگذارم و فرمان این ستمکار را اجرا کنم." پس پیش پادشاه روم رفت و آنچه خسرو او را گفته بود، به قیصر گفت و عصا را به او سپرد. قیصر چون نامه را بیرون آورد و بر مضمون آن آگاهی یافت، غرولندکنان گفت: "شهربراز با من نیرنگ کرده است و اگر چشمم بر او افتد، او را خواهم کشت." پس بی‌درنگ دستور داد تا سپاهیان سراپرده را برچینند و به سوی پایتخت بازگردند. خسرو جاسوسان خود را فرستاد تا خبر بگیرند. چون بازگشتند و خبر بازگشت پادشاه روم را دادند، خسرو خندید و گفت: "کلمه‌ای که به تنهایی چهارصد هزار سپاهی را شکست دهد، قدر و منزلت بزرگ است." (همان: ۱۸۳-۱۸۵؛ به اختصار)

نامه‌نگاری خسرو به شهربراز را اسکافی اصفهانی (درگذشت ۴۱۵ق) نیز در بخش ششم کتابش زیر عنوان «شکست دادن لشکریان به قدرت اندیشه؛ نه نبرد کردن»، با کمی اختلاف، آورده و علت اختلاف خسرو را با سردارش (که از او نام نمی‌برد) در فزونی گرفتن قدرت سردار و ترس خسرو از این امر، دانسته است. (اسکافی، ۱۳۹۹: ۳۸-۴۰) مأخذ جاحظ و اسکافی به احتمال بسیار قوی، همان کتاب شهربراز و پرویز بوده است و روایت اخیر، بخشی از گزارش مورخان را که سابقاً نقل شد، تکمیل می‌کند. پیش‌تر اشاره شد که خسرو پس از کشته شدن «راهزاد» در ۲۳ دسامبر ۶۲۷م، از دسکره به مداین گریخت؛ اما هراکلیوس پس از ورود به دسکره، از رفتن به سوی تیسفون (که در شصت کیلومتری دسکره بود) خودداری کرد و پس از غارت دسکره، بی‌درنگ به سمت ارمنستان (شرق ترکیه‌ی امروز) بازگشت.

برخی مورخان مانند طبری، از بازگشت شتاب‌زده‌ی هراکلیوس سخن نگفته‌اند و مسعودی در مروج‌الذهب، شرح آن را به کتاب اوسط خود واگذار کرده و به اختصار، می‌گوید: «پس از آن‌که گنج‌های هراکلیوس به دست شهریار [=شهربراز] افتاد و او آن‌ها را برای خسرو فرستاد، بین آن دو اختلاف افتاد و شهریار، پادشاه روم را به جنگ با خسرو برانگیخت و هنگامی که پادشاه روم به نهروان رسید، خسرو با نامه‌هایی، نیرنگ به کار بست و قیصر را به قسطنطنیه بازگردانده و روابط او را با شهریار، تیره کرد.» (مسعودی، ۱۳۹۳، ج ۱: ۲۷۷-۲۷۸)

این اخبار به احتمال نزدیک به یقین، همگی از کتاب شهربراز و پرویز سرچشمه گرفته‌اند؛ اما چیزی که در این میان مسکوت مانده، علت تیره‌شدن روابط خسرو با شهربراز و پیوستن او به هراکلیوس است. آنچه در گزارش جاحظ آمده بود- چنان‌که اشاره

شد - پذیرفتنی نمی‌نماید. طبری در این‌باره روایتی دیگر دارد؛ او از قول «عکرمه» می‌گوید: «چون ایرانیان بر رومیان غالب آمدند، فرخان به باده‌خواری بنشست و به یاران خود گفت: "چنان دیدم که بر تخت خسرو نشسته‌ام." چون این خبر به خسرو رسید، به شهربراز چنین نوشت: "چون این نامه‌ی من به تو برسد، سر فرخان را پیش من بفرست." شهربراز در پاسخ چنین نوشت: "ای پادشاه! تو کسی پیدا نخواهی کرد که مانند فرخان به دشمن آسیب رسانده باشد و آوازه‌ی او میان ایشان پیچیده باشد؛ این کار را مکن." خسرو در پاسخ نوشت: "در میان مردان ایرانی کسی پیدا شود که جایگزین او باشد؛ زود سر او را پیش من بفرست." او باز همان پاسخ را برگرداند؛ خسرو در خشم شد و دیگر چیزی ننوشت. آن‌گاه یکی به ایرانیان فرستاد و گفت: "من شهربراز را از شما برگرفتم و فرخان را بر شما بگماشتم." پس صحیفه‌ای خرد به دست پیک داد و گفت: "چون فرخان بر منصب خود جای گرفت و برادرش او را گردن نهاد، این صحیفه را به او بده." چون شهربراز نامه‌ی خسرو بخواند، گفت: "فرمان‌بردارم." پس از تخت فرود آمد و فرخان بر جای او نشست و آن صحیفه را به فرخان داد. فرخان گفت: "شهربراز را بیاورید." و او را پیش خواند تا گردنش بزند. شهربراز گفت: "شتاب مکن تا وصیت خود بنویسم." فرخان پذیرفت. شهربراز سبیدی بخواست و سه نامه از آن بیرون آورد و گفت: "من در هر نامه از خسرو خواسته‌ام که از اندیشه‌ای که درباره‌ی تو دارد، بگذرد؛ اما تو تنها به یک نامه می‌خواهی مرا بکُشی." فرخان برادر را به منصب خود بازگرداند.» (نلدکه، ۱۳۵۸: ۴۳۹-۴۴۰؛ ابن مسکویه، ۱۳۶۶، ج ۱: ۱۲۳-۱۲۴)

صرف‌نظر از این که در این روایت، فرخان و شهربراز که نام و لقب یک نفر بوده، نام دو تن پنداشته شده است و چنین اقداماتی هم از خسرو امری بعید نبوده و پیش‌تر درباره‌ی بهرام چوبین نیز چنین رفتاری را به کار بسته بود، باز علت اختلاف شهربراز با خسرو روشن نمی‌شود؛ زیرا مشروعیت سلطنت در خاندان ساسانی، امری پذیرفته شده بود و در طی قرن‌ها حکومت این خاندان در اذهان مردم ایران رسوخ یافته بود؛ لذا بسیار بعید و دور از ذهن است که یک فرمانده حتی در عالم مستی، چنین ادعایی کرده باشد. گزارش طبری را در واقع باید نوعی پیش‌گویی برای سلطنت شهربراز تلقی کرد که حدود چهل روز پس از اردشیر به حکومت رسید و از این نوع پیش‌گویی‌ها که معمولاً پس از وقوع حادثه‌ای ساخته می‌شد، در تاریخ کم‌سابقه نیست. (ر.ک: شهبازی،

۴. دلیل تیرگی روابط خسرو پرویز با شهربراز از دیدگاه فردوسی

کاستی روایت‌های تاریخی را شاهنامه برطرف می‌کند. در شاهنامه بی‌آن‌که ذکر از کشورگشایی‌های شهربراز بشود، فقط به علت تیرگی روابط او با خسرو پرویز اشاره شده و اخاذی‌ها و گنج‌اندوزی‌های خسرو را موجب روی‌برگرداندن شهربراز از او دانسته است. این گزارش منحصر به فرد هرچند ممکن است همه‌ی حقیقت را دربر نداشته باشد، بی‌گمان یکی از موجبات اصلی را آشکار می‌کند. فردوسی نام «شهربراز» (شهروراز، شهرگراز) را که در وزن متقارب نمی‌گنجیده، به «گراز» کوتاه کرده و پس از توضیح درباره‌ی تجملات و شادخواری‌های خسرو به اختصار می‌گوید که خسرو مردی سخت‌گیر به نام «فرخ‌زاد آرمگان» را وامی‌دارد تا به زور و اجحاف، اقدام به گرفتن مال و منال مردم کند و «فرخ‌زاد»:

ز هرکس همی خواسته بستندی همی این بر آن، آن بر این برزندی
مردم که هستی خود را از دست می‌دهند، سر به شورش برمی‌دارند:

چو بی‌نان و بی‌آب و بی‌تن شدند از ایران سوی شهر دشمن شدند
هر آن‌کس کزان بتری یافت بهر همی دود نفرین برآمد ز شهر
و گراز که نگهبان روم است و با صفاتی چون بی‌داد و شوم از وی یاد می‌شود،
نخستین کسی است که از خسرو روی برمی‌گرداند:

چو شد شاه باداد، بی‌دادگر از ایران نخست او بپیچید سر
«زاد فرخ» (همان فرخ‌زاد است که چند بیت بالاتر از او یاد شد) که خود یکی از
ستمگران است، با گراز همدست می‌شود. گراز به قیصر نامه می‌نویسد و او را به
تصرف ایران برمی‌انگیزد:

بدو گفت برخیز و ایران بگیر نخستین من آیم تو را دست‌گیر
فردوسی می‌افزاید: قیصر با سپاهیان خود به حرکت درآمد و خسرو دریافت که
این کار باید به تحریک گراز انجام گرفته باشد؛ پس به نیرنگ دست برد و نامه‌ای به
گراز نوشت که «خوب کاری کردی سر قیصر را به دام آوردی. تو از آن سو منتظر باش
و من هم از این سو حرکت خواهم کرد و قیصر را در میان می‌گیریم و او را از پای
درمی‌آوریم.» خسرو به پیک می‌گوید «از راهی برو که رومیان تو را ببینند و نزدیک
قیصر ببرند. اگر از تو پرسند که به کجا می‌روی، بگو که نامه‌ای برای گراز می‌برم.»
پیک، اسیر رومیان می‌شود و رومیان از مضمون نامه‌ی خسرو آگاه می‌شوند. قیصر به

گراز بدبین می‌شود و بی‌درنگ از جایگاهی که مستقر او بود، بازمی‌گردد. (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۸: ۳۸۴۲-۳۹۰۳)

بنابر گزارش شاهنامه، عامل اصلی و مهم روی گردانی شهربراز از خسرو پرویز، گنج‌اندوزی او و خراج‌های گرانی بوده که بر دوش مردم می‌گذاشته است. شهربراز سال‌ها برای خسرو جنگاوری کرده بود؛ ولی هنگامی که رنج و درد مردم و تفرعن و خودکامگی خسرو و نپذیرفتن تقاضاهای صلح هراکلیوس را مشاهده می‌کند و پیش‌تر هم دیده بود که خسرو با پیکر بی‌جان شاهین چه بی‌احترامی‌ها کرده بود؛ دیگر ماندن در اردوی خسرو را خردمندانه نمی‌بیند و ضمن گراییدن به مسیحیت (ر.ک: شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۴۲، ۶۶۵) تصمیم به سرنگونی خسرو می‌گیرد؛ تصمیمی که آخرین ضربه را بر پیکر بی‌رمق حکومت ساسانیان فرودآورد و به فروپاشی این حکومت انجامید. اما یاد و خاطره‌ی دلاوری‌های او در اذهان مردم باقی ماند و در کتابی به نام شهربراز و پرویز ثبت گردید.

۵. نتیجه‌گیری

همان‌گونه که ملاحظه شد، ماجرای خسرو پرویز و شهربراز و دلایل تیرگی روابط آن‌ها- که یکی از عوامل فروپاشی حکومت ساسانیان است- در بسیاری از متون فارسی و عربی، نقل شده است. برخی از این کتاب‌ها مأخذی مستقل به شمار نمی‌آیند و نویسندگان آن‌ها مطالب خود را از منابع پیش از خود برگرفته‌اند و یا گزارش آنان با واسطه به *خدای‌نامه‌ی پهلوی* می‌رسد که در آن به اختصار به سرگذشت شهربراز اشاره شده است؛ اما روایاتی نیز در دست داریم که به احتمال بسیار قوی، از کتاب شهربراز و پرویز سرچشمه گرفته‌اند. به طور کلی، ماجرای خسرو پرویز و شهربراز و دلایل تیرگی روابط آن‌ها، به چهار صورت در منابع گوناگون نقل شده است:

۱. گزارش ابن‌بلخی در *فارس‌نامه* که علت اختلاف خسرو پرویز با شهربراز را در خشم گرفتن خسرو به شهربراز، مبنی بر سستی کردن او در جنگ با رومیان و آنگاه قصد او (خسرو) در کشتن شهربراز می‌داند؛
۲. گزارش جاحظ در کتاب *التاج* که بدگویی غلامی به نام «رسته» و تحریک خسرو بر فراخواندن شهربراز به دربار را عامل تیرگی روابط خسرو با شهربراز می‌داند؛
۳. گزارش اسکافی که علت اختلاف خسرو را در فزونی گرفتن قدرت شهربراز و ترس خسرو از این مرد می‌داند؛

۴. گزارش دوم طبری که ادعای فرخان (شهربراز) را به پادشاهی در عالم مستی، عامل تیرگی روابط آن دو می‌داند.

درنگ بر روایت‌های گوناگون و بررسی شواهد، نشان می‌دهد که گزارش شاهنامه، از روایت‌های دیگر، جامع‌تر و باورپذیرتر است و می‌توان آن را دلیل اختلاف و دشمنی خسرو و شهربراز دانست؛ بر اساس شاهنامه، عامل اصلی و مهم روی‌گردانی شهربراز از خسرو پرویز، گنج‌اندوزی خسرو و خراج‌های گرانی بوده که بر دوش مردم می‌گذاشته است. شهربراز که سال‌ها برای خسرو جنگاوری کرده است، هنگامی که رنج و درد مردم و تفرعن و خودکامگی خسرو در نپذیرفتن تقاضاهای صلح هراکلیوس را مشاهده می‌کند، ماندن در اردوی خسرو را خردمندانه نمی‌بیند و ضمن گراییدن به مسیحیت، تصمیم به سرنگونی خسرو می‌گیرد.

فهرست منابع

ابن‌اثیر، عزالدین. (۱۳۷۴). تاریخ کامل. ترجمه‌ی محمد حسین روحانی، تهران: اساطیر.
ابن‌بلخی. (۱۳۶۳). فارس‌نامه. تصحیح گای لسترانج و رینولد آلین نیکلسون، تهران: دنیای کتاب.

ابن‌مسکویه رازی. (۱۳۶۶). تجارب‌الأمم. تصحیح ابوالقاسم امامی، تهران: سروش.
ابن‌ندیم. (۱۳۴۶). الفهرست. ترجمه‌ی محمدرضا تجدد، تهران: چاپخانه‌ی بانک بازرگانی ایران.

اسکافی اصفهانی. (۱۳۹۹). لطف‌التدبیر. تصحیح احمد عبدالباقی، بیروت: دارالکتب العلمیه.

اینوسترانسلف، کستانتین. (۱۳۵۱). تحقیقاتی درباره‌ی ساسانیان. ترجمه‌ی کاظم کاظم‌زاده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

باقری، مهری. (۱۳۷۵). «افدی‌های هژده‌گانه‌ی خسرو پرویز». نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی تبریز، شماره ۱۲۵، صص ۹۱-۱۱۵.

بیهقی، ابراهیم بن محمد. (۱۹۰۲). المحاسن و المساوی. تصحیح فریدریک شوالی، لایپزیک.

پیرنیا، حسن. (۱۳۸۶). ایران باستان. تهران: نامک و کتاب پارسه.

پیگولفسکایا، نینا. (۱۳۹۱). ایران و بیزانس. ترجمه‌ی کامبیز میربهاء، تهران: ققنوس.

۱۹۸ ————— مجله‌ی شعرپژوهی (بوستان ادب) / سال ۸، شماره‌ی ۴، زمستان ۱۳۹۵ (پیاپی ۳۰)

تجارب‌الأمم فی اخبار ملوک العرب و العجم. (۱۳۷۳). تصحیح رضا انزابی و یحیی کلاتری، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.

تفضلی، احمد. (۱۳۷۶). تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام. تهران: سخن.

جاحظ، عمرو بن عثمان. (۱۳۳۲). التاج فی اخلاق الملوک. تصحیح محمد زکی پاشا، قاهره: امیریه.

خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۶). «از شاهنامه تا خدای‌نامه». نامه‌ی ایران باستان، سال ۷، شماره ۲/۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، صص ۳-۱۱۹.

دایه، نجم‌الدین. (۱۳۶۶). مرصادالعباد. تصحیح محمدامین ریاحی، تهران: علمی و فرهنگی.

شهبازی، علی‌رضا. (۱۳۸۹). تاریخ ساسانیان. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

طبری، ابو جعفر محمد بن جریر. (۱۴۰۸). تاریخ الطبری. بیروت: دارالکتب العلمیه.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه. تصحیح جلال خالقی مطلق، تهران: دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.

کریستن‌سن، آرتور. (۱۳۶۷). ایران در زمان ساسانیان. ترجمه‌ی رشید یاسمی، تهران: امیرکبیر.

————— (۱۳۸۳). داستان بهرام چوبین. ترجمه‌ی منیژه احدزادگان، تهران: طهوری.

مسعودی، علی بن حسین. (۱۳۹۳). مروج‌الذهب. تصحیح محمد محی‌الدین عبدالحمید، بیروت: دارالفکر.

نلدکه، تئودور. (۱۳۵۸). تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان. ترجمه‌ی عباس زریاب خویی، تهران: انجمن آثار ملی.

نهایه‌الأرب فی اخبار الفرس و العرب. (۱۳۷۵). تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

هزار و یک شب. (۱۳۷۹). ترجمه‌ی عبداللطیف طسوجی، تهران: جامی.